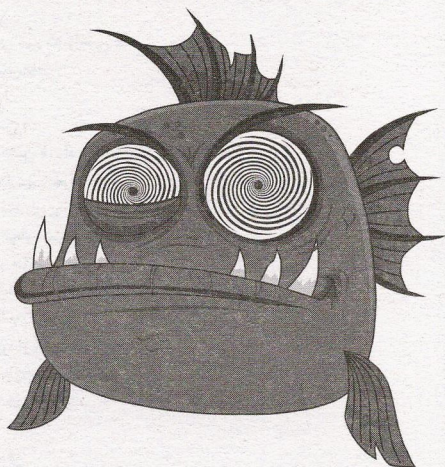


ماهی  
جاق گندهی من  
که زامبی شد  
نجات زامبی ماهی



مو آهانا  
الناز خضری

# فصل ۱

## دانشمند خبیث



دیروز برادر بزرگم، مارک، تبدیل شد به یک **دانشمند خبیث** واقعی. البته مارک تقریباً همیشه بدجنس بوده، معمولاً من را هل می‌دهد یا به سمتم چیزمیز پرت می‌کند، زندانی‌ام می‌کند، مثل توپ شوتم می‌کند این‌ور و آن‌ور و از این‌جور کارهای خبیثانه، اما این آخری‌ها به یک شیطان واقعی تبدیل شده. ماجرا از آنجایی شروع شد که حرف‌زدن مارک به‌طور ناگهانی تغییر کرد.

داد زد: «هی! تام! کنترل از راه دور! همین حالا!»  
مارک داشت بریده‌بریده حرف می‌زد؛ انگار که چیزی توی سرش کوبیده باشند و مغزش یک تکان اساسی خورده باشد. کنترل را از دستم قاپید و لگدی هم نثار پایم کرد. بعد زیرلبی گفت: «کودن!»

